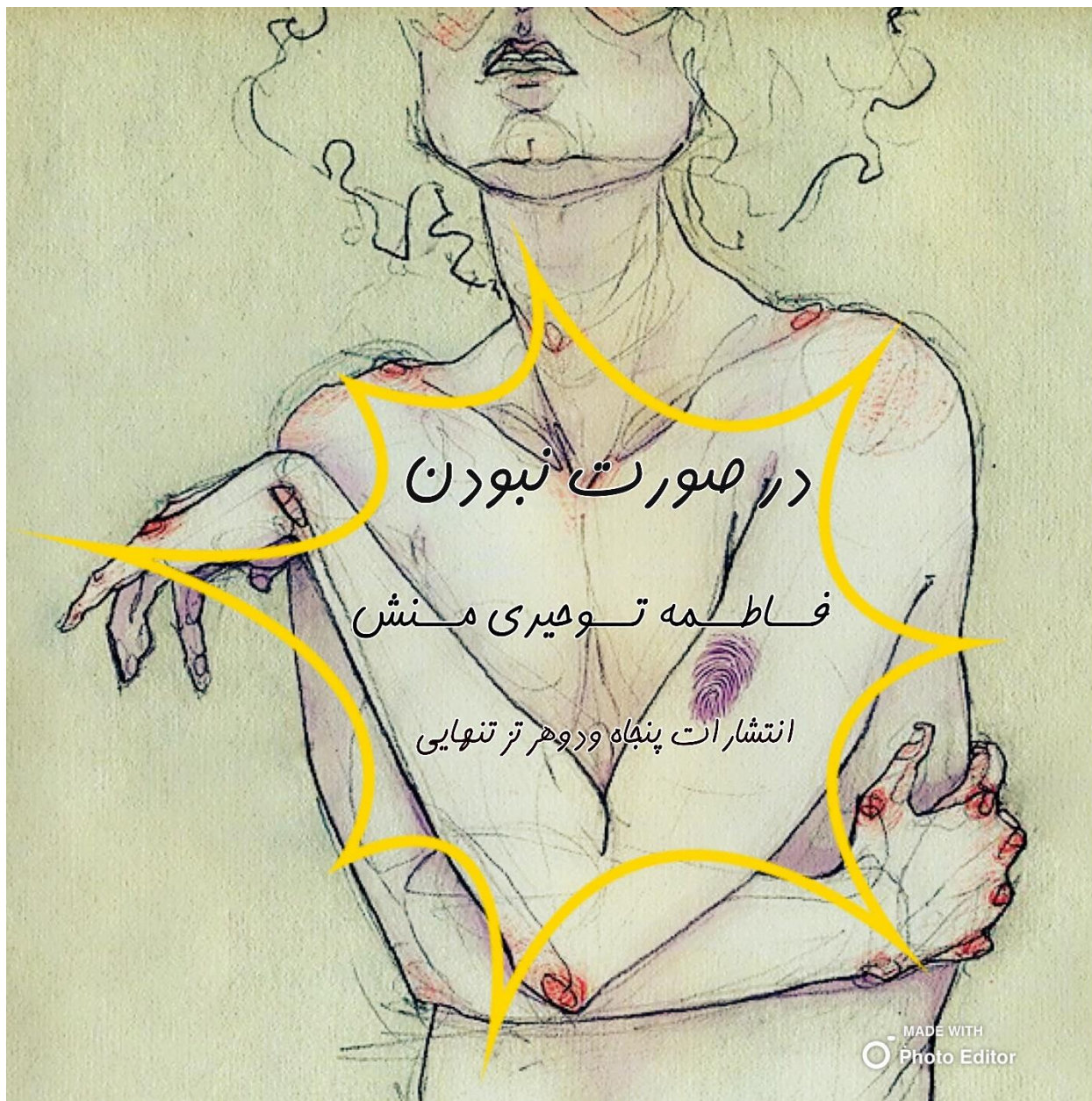




در صورت نبودن

فاطمه توحیری منش

انتشارات پناه و دهر تر تنهایی

MADE WITH
Photo Editor

پرستو در می زند اما کسی در را باز نمی کند به سختی دستگیره ی در را می چرخاند و زهرا در تاریکی بر روی تخت دراز کشیده وفاطمه از میله ی ژیمناستیک آویزان شده

پرستو: یه حال و احوالی به این در بدین قبل از این که زلزله بیاد، کوآلای تنبلم به این خوابگاه عهد شاه هم اعتبار نیست زیر آوار می مومنین

[پرستو چراغ را روشن می کند]

زهرا[چشم هایش را می مالد]:شیکان پیکان کردی تو بهتره فکر دماغ سوخته ات باشی بهت گفتم بی عرضه یی تو یه ماهه نمی تونی دلبر شکار کنی و پیش شاه ماهی کم می یاری

پرستو، رو به روی فاطمه می ایستد به او خیره می شود دستی به موهای کوتاه پسرانه فاطمه می کشد

زهرا:اشتباه گرفتی خواهرم،مخاطب خاص مورد نظرت ایشون نیست

پرستو: یه بار فتوا ندی اخ این داداشمون چرا اخم می کنه فاطمی جون ،من فقط می خوام یه شب نقش یه جلتمن رو برام بازی کنی

بازوی فاطمه را می گیرد و شانه به شانه هم در اتاق قدم می زنند

فاطمه:بیخشید متوجه منظورتون نمی شم

زهرا:هیچی عزیزم زده سرش با یه نفر کل کل داره می خواد حالش رو بگیره گروه

خونی یش هم به این صحبت ها نمی خوره

پرستو:به این لاک پشت گوش نکن ببین چشم جنگلی وای دوباره اخم کرد من امشب باید از یه دوست پسر که وجود خارجی نداره رونمایی می کردم که ندارم و نداشتم و نخواهم داشت فقط افتادم وسط یه بازی دو سر باخت،خریتم گرفت داشتن مسخره ام می کردن حالا بعدا قصه شو می گم و من هم گفتم یه نفر رو دارم تا خلاص بشم گفتن اگه راست می گی همراهش مهمونی بیا باز خریتم گل کرد گفتم باشه اما یه ماهه که در به در نتونستم تازه من از هم نوع هام فقط زهرا رو دارم و چاووشی چی می گه اهان چون زنان هر جایی خوب خوب نمی دانم آداب دوست یابی را

زهره: فاطمی خواست رو نده به این دیوونه تازه از تیمارستان فرار کرده گیرم که قبول کرد اون وقت مثل تو مخمل گوش نیستن می فهمن اقا یه دختر ذاتا دختره پاک و پاکیزه لو می رین

پرستو: خیر سرت هم اتاقشی به چشم هاش نگاه کن بر عکس تو، یه چیز دیگه بهم می گن حتی راه رفتنش هم فرق داره ابهت از سر و روش می باره زهره بفهم این فاطمی از ما نیست

فاطمه: مثلاً نباشم چی رو به شما ثابت می کنه چی جز دردسر گیرم می یاد

پرستو: تجربه ی یه دنیای ناشناخته، می خوام از این ایزوله اجباری در پیام می دونی چیه همون بکن و نکن های که باهاش قد کشیدیم آره می خوام یه بار خودم بفهمم چی راسته چه دروغ نباید بهت بگم ولی باید بفهمم من کجای این دنیام

زهره: اخ حالم بهم خورد فلیسوف غربی یش هم برای یه پارتی دانشجویی صغرا و کبرا نمی چینه مخلص کلام می خواد جوونی کنه

پرستو: فقط یه خوش گذرونی ساده نیست مثل یه سفر قاچاقی به اون ور مرز به این که می دونی هر لحظه ممکنه گیر بیفتی

زهره: آخ آخ یادم رفت نباید می زدمت به برق حالا کی از منبر بیای پایین خدا به داد برسه شما دو تا رو تنها می دارم داداش فاطمی شیرم رو حلال نمی کنم اگه خام این بشی زهره از اتاق خارج می شود

فاطمه: ببخشید بی تعارف می گم کی باور می کنه که من یه مردم موی کوتاه که دلیل نمی شه به هیگلم نگاه کن صدامو چی

می گی اخه آدم حسابی، من بازیگر به دنیا نیومدم

پرستو: تو همین الانش هم نقش بازی می کنی آفرین دقیقاً مو به مو همون چیزی که اونا می خوان

فاطمه: آدم جالبی برای نصیحت نیستی تو به خاطر رودرواسی با یه مشت تازه به دوران رسیده دست به هر کاری می زنی تا

راضی شون کنی اون وقت با حرفای قشنگ خودت رو مبرا می کنی

پرستو: نمی خوام به جای من باشی ولی حق نداری فکر کنی قراره شبیه این آدم ها بشم که مثل خودم معلوم نیست با خودشون چند چندن

دست خودم نیست فقط می خوام یه

چیزی رو ثابت کنم که نمی دونم چیه

فاطمه:همین رو جواب بده و بعدش برو

به نظرت می ارزه خودت رو برای یه غریبه به خطر بندازی ؟

پرستو:زیادی احمقم مگه نه از یکی از بچه ها شنیدم دو ماه پیش موهات رو کوتاه کردی و با یکی از بچه ها با لباس پسرونه بیرون رفتی

فاطمه:اون موقع شاید یک کم بیشتر شبیه یه مرد بودم ولی اگه مثل زهرا دهن لق نباشی الان نمی دونم کی ام مردم یا زنم اگه مثل خودت حرف بزnm به ما گفتن چه طور یه مرد باشیم یا یه زن به جز این حقی هم نداریم

پرستو:زهرا به من چیزی نگفته من از همونی شنیدم که می گفت تو یعنی شکل ،خودت که می دونی چی می گم

فاطمه:دختر خوب ما داشتیم فقط بازی می کردیم این که می بینی بچه ها بهم می گن داداشی یا با اون بیرون رفتم همش از یه شوخی شروع شده

پرستو:الان هم همه چیز رو شکل یه شوخی و بازی ببین خواهش می کنم چیزی تا ساعت هفت نمونه

فاطمه:با این که بغضت گرفته و قراره ضایع بشی کمکی از دستم بر نمی یاد

پرستو:به هر حال ممنون از وقتی که گذاشتی و می شه فراموش کنی که چی ازت خواستم

فاطمه از زیر تخت یک ساک در می آورد و لباس های مردانه اش را به پرستو می دهد

پرستو:یعنی چی برای خودم هم مرد باشم با زن

فاطمه:نمی دونم اینو که می گی امکانش هست یا نه ولی اگه زحمتی نیست شلوارم رو اتو بزن به نظرت چون هوا سرده بافتنی بپوشم نظرت چیه رنگ هاشون بهم می یاد خودت چی نمی خوای یه دستی به صورت بکشی

پرستو:بالاخره قبولم کردی ؟

فاطمه:یه سوال بپرسم چرا به جای مرد بدلی از یه مرد واقعی نخواستی ؟

پرستو و فاطمه وارد می شوند سالن تاریک است با رقص نور می رقصند

فاطمه: کاش خودت رو می دیدی

پرستو: به روم نیار که مثل مرگ ترسیدم

فاطمه: بهتره قبل از این که سرو کله شون پیدا بشه تمرین کنیم دوست داری چه شکلی باشم یه پسر لات یا آقامنش

پرستو: کاش پیدام نکنن من کجا و این جا کجا

فاطمه: فکر کن پشت مانیتور لپ تاپ نشستی یه فیلم خارجی می بینی مثل من که برام همه ی اینا یه فیلمه

پرستو: راستی بهت گفتم این لباس ها روی تنت خوش نشسته از کجا همچین لباس شیکی پیدا کردی ؟

فاطمه: بی خیال نیومدی که فقط تماشا کنی

پرستو: توی این یه ماهه تصور می کردم یه گوشه برای خودم دیوونه بازی در می یارم ولی بعدش چی همش می ترسم که دستم رو بشه و تاوان یه شب الکی خوشی رو پس بدم فکر نکنم با دو سه تا قرص یا بطری پر ، از اینا دور بشم یا از خودم بکنم با قبلم فقط یه کم فرق می کنم تنها یه سری کاری های ممنوعه رو انجام دادم

فاطمه: شاید برای تو این جوری باشه اما برای بعضی یه زندگی کاملاً معمولی و رو رواله

پرستو: توی حسرت زندگی غار نشین هام اخه یکی نیست که هر شب براشون دستور زندگی بنویسه ماها مثل پوست درختیم از درون پوسیدیم

فاطمه: یه پیشنهادی می کنم تو اینجا هیچی نکش تب شاعرانه بیشتر گل می کنه

همکلاسی های پرستو یعنی باربد و علی و شبنم وارد سالن می شوند شبنم به علی تکیه کرده و هنگام راه رفتن تلو تلو می خورد

باربد: بد سر تو باختم مثل که اینا بیشتر به توانایی های ناشناخته ات ایمان داشتن

پرستو: متأسفم که زندگی یم میز قمار شده ما به عنوان مهمان دعوت شدیم مودبانه نبود ردش کنیم خدمتون معرفی می کنم دوستم روزبه

فاطمه:خوشبختم از آشنایی تون البته می تونین مهرداد هم صدام کنین

فاطمه با علی و باربد دست می دهد

شبیم:دوست هم مثل خودت مغزش فنسسسس داره پس چرا به من دستت نداد

فاطمه:در عوضش بهتون ادای احترام کردم متوجه نشدین

شبیم:سرم داره می ترکههههه ممکنه روشن بالا بیارم بریم بچه ها

علی:خانم عظیمی به بزرگواری خودتون ببخشین توی حال خودش نیست

شبیم:پشت سرش بد و بیراه می گی جلوی روش مودبی تو حالت خوب نیست چه دنیایی شدهااا

همکلاسی های پرستو به سمت میز غذا می روند

پرستو موهای فاطمه را که بر پیشانی اش ریخته مرتب می کند

پرستو:می شه دستم ول کنی اوخخخ یه جواری می شم فکر کن دستم گرفتی و با یه صدای مردونه که اصلا

فکر نمی کردم از تو باشه باهاشون حرف زدی

فاطمه:می گم یا اجازه ات یه مرحله جلوتر بریم من گرسنمه [با همان لحن مردانه می گوید]

پرستو:به گویندگی فکر کردی واقعا چه طور می تونی راستی ما برای نمایش نامه رادیویی مون یه مرد کم

داریم

فاطمه:نمایش مثل زندگی واقعی نیست بیشتر دوست دارم با تقلید صدا مزاحم تلفنی خواهرم و دوست هام

بشم

پرستو:دیوونه زندگی خودش یه نمایشه نشون به اون نشون چند ساعت پیش می گفتی من بازیگر به دنیا

نیومدم ولی الان من واقعا فکر می کنم با مهرداد حرف می زنم هر چند اسم روزبه رو بیشتر دوست داشتم

فاطمه:برعکس تو ،مهرداد واقعا برای من واقعیت داره و من یه بازی نمی دونمش

پرستو:هوم از این تاریکی و صدای بیش از حدش خسته شدم به نظرم وقت رفته

فاطمه:باشه قبول مگه نمی خواستی برقصی؟

پرستو:هیچ وقت اعتماد به نفسش رو نداشتم شاید چون همه به توازن حرکات توجه دارن می دونی تو مست و دیوونه ی اهنگی و توی آسمون سیر می کنی ولی شک نکن بهم نشونت می دن می گن نگاه دیوونه رو رقصیدن بلد نیست حالا یکی نیست بگه دقت کردی چه قدر خوشحاله

فاطمه:این جارو نمی دونم ولی یه شب دعوت می کنم بیای اتاق ما چون ما از اوناشیم که حس و حال در می یابیم

پرستو:با کمال میل دعوتت رو می پذیرم

از مهمانی خارج می شوند و باران می بارد در خیابان قدم می زنند

پرستو:می شه زیر یه پناه منتظر بمونیم بند بیاد؟

فاطمه:اصلا نمی شه یه ساعت دیگه باید خوابگاه باشیم

پرستو:چشم به هم زدن به خوابگاه می رسیم

فاطمه:عصر به بدبختی تونستم لباسم رو توی پارک عوض کنم الان که شبه یه فکری به حال این بکن چشم بهم زدن فقط برای تو آسونه

پرستو:خیلی خوب نمی خواد صدای تقلیدی مردونه ات رو به رخم بکشی فقط پوشیدن یه مانتو و شاله

فاطمه:کجای زمین خدا می شه عصر جون سالم به در بردیم یادته که چه طور افتادن دنبالمون

پرستو:راست می گی یادم نبود ببین من این کتاب فروش رو می شناسم حواسش رو پرت می کنم تو پشت یکی از قفسه ها لباست رو عوض کن

فاطمه:خریته اما چاره ای برام نداشتی

پرستو:وای واقعا منو ببخش

فاطمه:تو تقصیر نداری این دردسر همیشگی منه و هیچ وقت از شرش خلاص نمی شم

پرستو:قبل از این که بریم داخل به نظرت خوبم

فاطمه:به پرستو های آسمون می مونی

پرستو:جدي فقط پشت سر من باش اميدوارم اتفاقي نيافته

فاطمه:تا حالا چيزي كه ازش متنفري باعث آرامش و امنيت شده

پرستو:متوجه منظورت نمي شم چرا اينو مي گي ولي مگه مي شه نشه

وارد كتاب فروشي مي شوند و فروشنده در حال مطالعه است كه با ورود پرستو كتاب را مي بندد

پرستو:اميدوارم اين دفعه عاشق مترسك رو داشته باشين

كتاب فروش:نه متاسفانه

پرستو:توي انبار كتابي دارين كه تا حالا توي غرفه ها نچيده باشين من اونو مي خوام

كتاب فروش:اره هست ولي فكر نكنم علاقه داشته باشين

فاطمه وارد كتاب فروشي مي شود

پرستو:نه اتفاقا كنجكاوم بخونمشون

كتاب فروش:سلام خوش اومدين من در خدمتم

فاطمه:سلام خيلي دوست داشتم يه گشتي بين كتاب هاتون بزنم ولي مشكل مثانه دارم حتما بايد برم سرويس

بهداشتي وگرنه كلام پس معرکه است غير ممكنه ولي كتاب فروشي تون سرويس بهداشتي داره ؟

كتاب فروش:نه متاسفانه ولي مي تونين برين سوپري البته بگين آشنا من هستين تا اجازه بدن

فاطمه:ممنون از ضمانتون

فاطمه از كتاب فروشي خارج مي شود

پرستو:مي شه اين لطف رو در حق مشتري هميشگي تون بكنين خيلي كنجكاوم بدونم كتاب هاي جديدتون

چيه؟

كتاب فروش:خوشحال مي شم اين كار رو بكنم تا شما يه گشتي بزنين من بر مي گردم

كتاب فروش به انبار مي رود و پرستو به فاطمه زنگ مي زند

پرستو:كدوم گوري هستي

فاطمه:توی دستشویی سوپری

پرستو:چی تا عوض نکردی از اونجا بزن بیرون الو الو دیوانه

کتاب فروش با چند کتاب به پشت پیشخوان بر می گردد

کتاب فروش:این دیوان شاملو رو تازه آوردم می تونین باهاش فال بگیرین براتون بخونم

پرستو:لسان غیب شاملو تو دانای هر رازی

پرستو چشم هایش را می بندد زیر لب زمزمه می کند و دیوان را به کتاب فروش می دهد

کتاب فروش: دهانت را میپویند مبادا گفته باشی دوستت دارم

دلت را میپویند مبادا شعله ای در آن نهان باشد

روزگار غریبی است نازنین روزگار غریبی است نازنین

و عشق را کنار تیرک راه وند تازیانه میزنند

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

پرستو در چشم های کتاب فروش خیره شده تا این که گوشی اش زنگ می خورد

فاطمه:نگران نیستی چرا دیر کردم بی شعور من این جا گیر کردم می خوان زنگ بزنن پلیس

پرستو گوشی را قطع می کند

پرستو:من بر می گردم

از کتاب فروشی خارج می شود

در این حین مغازه دار وارد کتاب فروشی می شود

مغازه دار:مرد حسابی این کیه فرستادی مغازه ما [داد می کشد]

کتاب فروش:رفیق حالت خوبه؟

پرستو لحظه ای تعلل می کند دست به چانه وانمود می کند در حال تماشای کتابهای پشت ویترین است

مغازه دار: فعلا نگهش داشتم بترسونمش الکی بهش گفتم به پلیس زنگ می زنم ولی به هر کسی اعتماد نکن

کتاب فروش: مثل آدم حرف بزن

مغازه دار: همونی که مشکل مثانه داشت آشناهات ناجور می زنن

پرستو به فاطمه زنگ می زند و صدای گریه به گوش می رسد

پرستو: فرار نکردم من همین دور و ورام نمی خواد به پلیس زنگ بزنه فقط می خواد بترسی

فاطمه: یکی داره در رو دستشویی رو می شکنه و با چاقو تهدید می کنه...

پرستو به سمت مغازه می دود کرکره های مغازه پایین کشیده شده و چراغ ها خاموش است

پرستو کرکره نیمه باز را بالا می کشد اما در مغازه قفل است

کتاب فروشی

با مشت چند بار به پس شانه مغازه دار می کوبد

مغازه دار: داری چه غلطی می کنی امشب گیر روانی ها افتادیم

پرستو: در اون مغازه کوفتی یت رو باز کن داره با چاقوش می کشتش

مغازه دار: من رو با یکی دیگه اشتباه گرفتی شاید هم چیزی کشیدی پول می خوای

کتاب فروش: مودب باش بعد مرد حسابی چرا دروغ می گی خانم شما گریه نکنین فقط یک کم نفس عمیق

بکشین مگه شما با اون آقا ببخشین خانم که توی مغازه است نسبتی دارین؟

پرستو: مگه مهمه مرده یا زن الان جونش در خطر

از کتاب فروش رو می گرداند آستین مغازه دار می کشد

مغازه دار: خوب حالا داره چرت می گه بلایی سرش نیومده جاش امنه باید برم مغازه زنگ می زنم کلانتری

تکلیف ما مشخص شه «مغازه»

پرستو: گوشی رو جواب نمی ده وای نکنه مرده یعنی خدات داده بلایی سرش اومده باشه

مغازه دار:خوب حالا چرا الکی کولی بازی در می یاری یه ریگی توی کفش تو و اون رفیقت هست وگرنه هیچ طوریش نشده بدهکار شدیم

کتاب فروش: می خوای کلید رو بدی من در رو باز کنم دست هات می لرزه نمی تونی

مغازه دار:بیا بگیر این نونیه که تو توی کاسه ام گذاشتی معلوم نیست آشنا هات اهل چه گند کاری هایی هستن

کتاب فروش:حیف که الان موقعش نیست من حتی نمی دونستم کیه فقط دلم براش سوخت می دونی من نبودم که دختر مردم دست مالی کنم تا ثابت کنم زنه

مغازه دار:شانس آوردی در باز شد و الان نمی شه خدا به دادت برسه به خاطر این تهمت بد تاوان پس می دی

چراغ مغازه روشن نمی شود پرستو چراغ قوه گوشی اش را روشن می کند

مغازه دار: خانم شما خودت یه سر به دستشویی بزنی خودت و رفیقت از این جا گم شین برین

کتاب فروش:مگه توی انباری زندونی یش نکردی

مغازه دار:داداش من فکر می کردم رفیقی دشمن هم مثل تو برام حرف نیورده

پرستو:هیچ کس توی دستشویی نیست

فاطمه:پرستو

پرستو:فاطمه کجایی دوستی؟آی با توام کاریش نداشته باش پلیس خبر نکردیم صاحب مغازه هم همین جاست

مغازه دار:هوی خانم آروم تر چه خبرته؟ما این جا آبرو داریم

کتاب فروش:آبرو که دیگه رفته حداقل یه کاری کن دستی دستی قاتل نشی

با صدای شکستن و بهم خوردن قفسه ها همگی به سمت صدا بر می گردند

کتاب فروش:گوشی یت رو بگیر سمت اون قفسه ها

مغازه دار:شما هم دیدینش این دیگه کی بود توی مغازه من

کتاب فروش به دنبالش می رود

پرستو: فاطمه دوستی بگو کجایی ؟

فاطمه: خودم می یام فقط مراقب خودت باش

مغازه دار از پرستو فاصله می گیرد با چراغ قوه گوشی اش به سمت دخل می رود مقداری پول بر می دارد و فرار می کند

پرستو: همون جا بمون فکر کنم پیدات کردم

انباری

فاطمه: با همه ی دردها خوشحالم می بینمت

پرستو: شانس آوردی پیدات کردم وای دکمه هات...

فاطمه: آره بازن بانداژ هم خونیه خیالت راحت با چاقو دستم رو فقط زخمی کرد حالا نور رو بگیر لباسم رو عوض کنم

پرستو: خوبی؟ آرامش قبل از طوفانه؟ می خوای بریم دکتر؟

فاطمه: فرقی به حال نداره زودتر برسیم خوابگاه فقط نیم ساعت تاخیر بخوریم

پرستو: بخیه می خواد تاخیر به درک

فاطمه: هه اگه پسر بودیم دو ساعت وقت داشتیم

پرستو: حالا خدا نخواسته به زهرا پیام دادم دیر می رسیم به رسولی بگه

فاطمه: نه بابا به حساب خدا می نویسن من دیگه نمی کشم دروغ بگم به نظرت قانع کننده است بگیم از کنسرت بر می گشتیم توی راه مزاحمون شدن

پرستو: فکر نکنم اه من احمق زخمت رو با شالت بستم

فاطمه: مشکلی نیست بذار به مغزم هوا برسه

پرستو: نه نمی خواد الان بازش می کنم با پیراهنت می بندمش

فاطمه:بی خیال پیراهن رو چی کار داری

فاطمه به شانه های پرستو تکیه داده و از انباری خارج می شوند

کتاب فروش وارد مغازه می شود

پرستو:وای یا حضرت عباس شماین فکر کردم مرتیکه روانی برگشته

کتاب فروش:می دونستم در می ره بذارین کمکتون کنم تنهایی نمی تونین

فاطمه:نه ممنون خودم پا دارم همراهش می یام

پرستو:شما ماشین دارین ببریمش درمانگاه ؟

کتاب فروش:نه متاسفانه یه موتور دارم که...

فاطمه:درمانگاه نمی خواد تازه یه خراش کوچکه بخیه ان نمی خواد

پرستو:زخمش عمیقه باید بریم درمانگاه

کتاب فروش:باشه حتما، فقط بیان اول زودتر از این جا بریم

از مغازه خارج می شوند

کتاب فروش:این در هم نباید همین طور باز بمونه گناه داره

پرستو:باز باشه بهتره گیر چند تا آدم گشنه غذا می یاد

فاطمه:ولی قفل می شه برای سیر کردن شکم گشته ی خانواده اش

پرستو:این آدم اگه خانواده داشت که...

کتاب فروش:این هم از این ،ادما رو بر اساس یه لحظه شون جمع و تفریق نکن اگه دوستتون مشکلی نداشته

باشن من رو از پشت بغل کنن البته نمی دونم با این دست می شه...

فاطمه:نه چه مشکلی ولی این دور ورا ماشین هست امشب خیلی مزاحم شما شدیم ما خودمون می ریم

کتاب فروش:درمانگاه دو سه تا کوچه پایین تره فقط بذارین برسونمتون اتفاق دیگه نیفته براتون

پرستو: مثل این که چاره ای جز این نیست الان هم از درد رنگش پریده دیگه نمی تونه خودخوری کنه

فاطمه: من دستم رو باید بگیرم خون نیاد می تونیم پیاده هم بریم اگه نزدیکه

پرستو: نه خیلی دیره باید با ایشون بریم من کیفم رو می ذارم بین تو و ایشون تا تماس کم تر بشه

فاطمه: مشکل من اصلا این نیست شما هم کیفتون رو برای خودتون نگه دارین

درمانگاه

پرستو: پنج تا بخیه نوش جان کردی نگام می کنی و می خندی؟

فاطمه: چون امشب نسبت به شب های داغونی که داشتم عروسیه چون تنها نبودم یکی بوده که باهام تا ته

خطر بیاد پرستو: اگه بدونی دو بار نزدیک بود فرار کنم ولی نمی دونم چرا موندم فاطمه: برای همین نباید

منقرض بشی

پرستو: محبت داری این طوری هم نیست فاطمه: باشه تو راست می گی راستی جلتمنت کجاست؟

پرستو: به هزار آیه و قسم راضی یش کردم بره فاطمه: می دونم ازش خوشت می یاد خواستم بدونی وقتی سوار

موتور شدم هیچ احساسی نداشتم پرستو: دیوونه جان وقتی جون یه انسان در میونه بعضی چیزا دیگه کلیشه

می شه چه قدر شال خونی بهت می یاد

فاطمه: تو هم می دونستی صدات مثل پرنده هاست

پرستو: این جواری نگام نکن می ترسم

فاطمه: متاسفم امشب اتفاقاتی افتاد که شاید فراموش کردنش برات سخت باشه

پرستو: مگه تو تقصیر داری که متاسفی تازه بدترین اتفاق امشب برای تو افتاد عجیبه که این قدر آرومی

فاطمه: می تونست بدتر هم باشه من دیگه عادت کردم انگار عادیه هر از چند یک بار بی خیال فقط گیر نیفتم

باقیش دیگه می گذره

پرستو: تشنه ات نیست که آب بیارم؟

فاطمه: نمی خواد بری دنبال نخود سیاه قبلا پیداش کردن الان گریه ام نمی یاد

پرستو: باعث شدم بیشتر درد بکشی

فاطمه: گاهی فقط چشمای یه آدم کافیه من از چشمت حرف هات رو می خونم

پرستو: ناراحت نشی ها کار راحتیه یه غریبه هم می تونه اگه الان چشم هامو ببندم باز هم می تونی بفهمی
چی توی دلم می گذره

فاطمه: کاش می شد بفهمم چون کلمات کافی نیستن چون گاهی حتی چشمها هم دروغ می گن وقتی نگاش
می کردی با خودت می گفتی حتما یه دنیایی بین ما هست

پرستو: به کی نگاه می کردی ؟

فاطمه: زیاد برام راحت نیست در مورد دردهام حرف بزنم درست مثل این زخم ها که دیدیشون و جا خوردی
پرستو: به هر حال درکت می کنم اگه نخوای با یه غریبه حرف بزنی ولی می تونی بهم اعتماد کنی در موردشون
حرف بزنی

فاطمه: دقیقا به همین دلیل امشب برای پنجمین بار می خواستم با دردهام همیشه بمیرم

پرستو: یعنی اون روانی می خواست واقعا تو رو بکشه ؟

فاطمه: کاش جراتش رو داشت منظورم اینه که من خودم قاتل خودم می شدم اگه امشب باهات نمی اومدم

پرستو: چرا یعنی این قدر بهت سخت می گذره؟

فاطمه: بی خیال هر از گاهی می زنه به سرم می شه به پرستار بگی بیاد دیگه دیر شده

پرستو: نگران تاخیر نباش زهرا یه جوری دروغ گفته که خانم رسولی باورش شده

فاطمه: فکر کن الان در بهترین شرایط هستیم ممکن بود الان کلانتری باشیم هر چند اتفاقاتی که توی مغازه
افتاد توی کلانتری عینا تکرار می شد

خوابگاه

زهرا: باید قلم پای هر دوتا تون رو می شکستم در رو قفل می کردم گیرم رسولی باور کرد ولی فکر نکنم فردا
جون سالم به در برین پیش نکیر و منکر دانشگاه

فاطمه: به نظر من که دیر نرسیدیم ما ساعت دوازده خوابگاه بودیم تقصیر قانون خودشونه

زهره: کبودی زیر چشم و یه دست وامونده هنوز حالیت نکرده ساعت ده شب هم این شهر نا امنه تازه عقل کردم برای برگشتن اسنپ گرفتم

پرستو: هنوز صدای نگهبان توی گوشمه شما دیگه روی مخم رژه نرین

زهره: حق داره بنده خدا باید یه کاری کنه عقلتون بیاد سر جاش

پرستو: عقل کجا بود به من می گه تقصیر خودته درست لباس می پوشیدی مزاحمت نمی شدن اون وقت سر تا پای من رو نگاه کنی خنده ات می گیره کجاش...

زهره: یواش این فلک زده سرش درد می کنه

فاطمه: زهره! آجی می شه امشب بری اتاق پرستو اینا بخوابی من فکر کنم ندارم تا صبح بخوابی دوباره توی خواب ناله کنم و حرف بزنی بهتره پرستو امشب پیشم بمونه

زهره: خدا روشکر اون دو تا هم اتاقی بی شعورمون نیستن که چیزی بگن بعدش من هیچ وقت مشکلی نداشتم با بد خوابی هات اگه یه حرف هایی درباره امشب بین تون هست بهتره که من هم در جریان باشم چون با دروغی که گفتم حالا بخشی از قضیه ام

فاطمه: واقعا وقتی بر می گشتیم مزاحمون شدن اگه می خوا ی نرو در عوض پرستو باید امشب این جا بمونه

زهره: این پتو و این هم بالشت من یه دقیقه هم این جا نمی مونم این باز از دنده ی چپ بلند شده مثل این که واقعا یه حرف هایی بینتون هست

پرستو: دوستی ببخشید که باید از اتاق خودت بری فقط یکی از هم اتاقی هام زیاد خر و پف می کنه یه شب باید با این توفیق اجباری سر کنی می خوام بدونی واقعا شرمنده ام

زهره: تو فقط بهم قول بده برای ماجراجویی هات خودت رو به دردسر ندازی

پرستو: اگه بتونم تموم سعی مو می کنم

زهره: باز همینش هم جای امیده اگه توی خواب فاطمه نفسش گرفت بیدارش کن بهش آب بده

زهره: در را به نشانه ی اعتراض بهم می کوبد و از اتاق خارج می شود

فاطمه:می شه سرمو بذارم روی پات

پرستو:هر طور که راحتی

فاطمه:اگه زهرا نبود هر شب از خواب بیدارم کنه الان کل راز و رمز زندگی یم توی خوابگاه پخش و پلا بود اما امشب ممکن بود چیزی بگم که اگه زهرا بفهمه شاید به کسی چیزی نگه ولی نظرش در مورد من بدلی عوض بشه

پرستو:تقریبا همه می دونن پس زهرا زیاد تعجب نمی کرد دیگه باید باور کنی تو بدل آرزوت نیستی لااقل من تو رو واقعی می دونم

فاطمه:کاش همه مثل تو جدی می گرفتنش بیشتر براشون یه شوخیه حتی برای کسی که دوستش داشتم

پرستو:همونی که هفته ی پیش وسایلش رو از اتاق جمع کرد با داد و بی داد رفت؟

فاطمه:بیا به جاش از چیزای خوب حرف بزنیم

پرستو:اون قدر بلا سرم اومده که یادم رفته ممکنه بعدش یه اتفاق خوب بیفته

فاطمه:شاید هم هیچ وقت نیفته

پرستو:خیلی دوست دارم بدونم برای مشکلی که داری پیش روان پزشک هم رفتی ؟

فاطمه:مثل این که بیشتر از یه غریبه باهام آشنایی؟

پرستو:می دونی که اون هم اتاقم بود هر از گاهی هم از تو می گفت

فاطمه:من همراه خودم اونم نابود کردم کاش بتونه فراموش کنه

پرستو:می گفت یه زخم جاش می مونه شاید دردش کم شده باشه اما فراموش نمی شه همیشه یادته از کجا و از کی زخم خوردی

فاطمه:حاضرم با جونم مرهم زخمش بشم

پرستو:دیگه دیره وقتی یه چیزی بین دونفر هست باید بین خودشون هم بمونه تو کاری کردی که انگشت نمای آدم و عالم بشه

فاطمه:دست خودم نبود دیوونه شده بودم

پرستو:الان باید دلداریت بدم ولی خیلی خودخواهی

فاطمه:این یه محاکمه است چه طوره اول از خودت شروع کنی هر آدم مشنگی امشب به جای من می فهمید
تو پسر کتاب فروش رو دوست داری

پرستو:من به کسی که دوستش دارم چیزی نگفتم هیچ وقت هم نمی گم می ترسم احساسم واقعی نباشه
بعدش گند بزنم به زندگی هر دو تامون

فاطمه:با خودت روراست باش می ترسی دوستت نداشته باشه ولی حداقل من از تو شجاع تر بودم هر چند
برای فهمیدن حقیقت بد جوری زمین خوردم

پرستو:خیلی هم خوب بهتره ادامه ندیم

فاطمه:اگه زمان بر می گشت فقط همین برام کافی بود که کنارم باشه هیچی نمی گفتم به خدا هیچی نمی
گفتم

پرستو:می دونی بهتره بی خیالش شیم چون من نمی فهمم

فاطمه:پس چرا امشب خواستی همراهت بیام؟

پرستو:چون چاره ای نداشتم این امن ترین راه بود ولی اشتباه می کردم

فاطمه:نه تو می ترسی خجالت نداره چون من خودم تموم عمرم ترسیدم قرار نیست چیزی عوض بشه

پرستو:چی می شد اگه ترس نبود؟

فاطمه:ساده نباش باز هم به آرامش نمی رسیدیم یه بار نترسیدم می دونی تاوانش چی بود تفتیش شدن بی
اجازه ی بدنم و تحقیر شدنم از همه بدتر از دست دادنش

پرستو:اون هیچ وقت بابت شبی که گیر افتادین ناراحت نبود ازت دلخوره که رازش رو به همه گفتی

فاطمه:امشب کنارم موندی حالمو بهتر کنی نه بدتر چیزی رو که می دونم به رخم نکش

پرستو:فقط می خوام باهش رو به رو بشی

فاطمه:من و تو زیاد با هم حرف نزدیم ولی چرا حرف هات این قدر آشناست

پرستو:نمی دونم شاید سعی می کنم خودمو جای تو بذارم

فاطمه:خیلی خوشبختی که جای من نیستی

پرستو:من خودمو جای اون گذاشتم در عین حال که خوشبخته اما تو زجرش می دی می دونی چه حسیه هر جا بری با انگشت نشونت بدن و زیر چشمی نگات کنن می دونی چه قدر وحشت ناکه یه نفر ادعا کنه دوستت داره ولی خیانت کنه